

دانش‌آموز

پایه دانش‌آموزان پایه‌های چهارم، پنجم و ششم ابتدایی

شماره‌ی پی‌درپی ۳۲۰
۱۶ صفحه • ۲۹۰۰۰ ریال

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
دوره‌ی سی و نهم • سال ۱۳۹۹

گزارش:

حیوانات در قلاب
زیبای طبیعت!

علمی:

شعبده‌ی رنگی!

داستان:

خالخدا و غول چزیره!





اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ در این شماره می خوانیم:

- ۱ وقتی آدم‌ها به چیزی غیر از آدم تبدیل می‌شوند ۱۲ شعبده‌ی رنگی
- ۲ شعر ۱۴ خرمگس
- ۳ بسته‌های مهربانی ۱۵ روزنامه‌خوان / نردبان فروش
- ۴ ناخدا و غول جزیره ۱۶ آثار بچه‌ها
- ۸ حیوانات در قاب زیبای طبیعت ۱۷ یک، دو، سه یک خامه‌ای / معمای چوب کبریت
- ۱۱ دنیایی بهتر برای زندگی



دهه‌ی فجر

۴۲ سال پیش در روز ۱۲ بهمن امام خمینی (ره) با استقبال پرشور مردم وارد ایران شدند و ۱۰ روز بعد از ورود ایشان به ایران یعنی ۲۲ بهمن انقلاب اسلامی به پیروزی رسید

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



● خوانندگان رشد دانش‌آموز شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار بفرستید.

● نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵ / ۶۵۶۷

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۵۷۷۲

نشانی دفتر مجله

تهران، ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶

رایانامه

daneshamooz@roshdmag.ir

تلفن دفتر مجله

۰۲۱-۸۸۸۴۹۰۹۵

صندوق پستی

۱۵۸۷۵ / ۶۵۸۹

- ▶ ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
- ▶ برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم و پنجم و ششم ابتدایی
- ▶ دوره‌ی سی و نهم • دی ۹۹ • شماره‌ی ۴
- ▶ شماره‌ی پی در پی ۳۱۸
- ▶ **مدیر مسئول:** محمد ابراهیم محمدی
- ▶ **سرمدیر:** مرجان فولادوند
- ▶ **کارشناس داستان:** جعفر تونزنده‌جانی
- ▶ **کارشناس شعر:** بابک نیک‌طلب
- ▶ **کارشناس طنز:** سعیده موسوی‌زاده
- ▶ **مدیر داخلی:** ندا نورمحمدی
- ▶ **مدیر هنری:** کورش پارساژاد
- ▶ **طراح گرافیک:** مهدیه صفائی‌نیا
- ▶ **ویراستار:** مرضیه طلوع
- ▶ **تصویرگر جلد:** رضا مکتبی
- ▶ **چاپ و توزیع:** شرکت افست



یک سوال مهم! شما چه فکر می‌کنید؟

حتماً شنیده‌اید که می‌گویند انسان اشرف مخلوقات است. یعنی بهترین و برترین آفرینش خداوند. خوب شما چه فکر می‌کنید؟ فکر می‌کنید همین که ما با دو تا دست و دو تا پا و توانایی فکر کردن و حرف زدن به این دنیا می‌آییم از همه بهتری‌م؟ یعنی همین که قیافه‌مان شبیه آدمیزاد باشد کافی است تا از همه‌ی پرندگان و پروانه‌ها از همه‌ی شیرها و ببرها و فیل‌ها و درخت‌ها و گل‌ها بهتر باشیم؟ خوب البته آدم، تنها موجود متفکر و ابزارساز است. ما می‌توانیم چیزهایی که وجود ندارد را تخیل کنیم و حتی آن‌ها را بسازیم. می‌توانیم با کمک دانشی که به دست می‌آوریم دنیا را بشناسیم. مثلاً نهنگ‌ها هیچ وقت از کهکشان راه شیری خبر ندارند یا هیچ وقت پروانه‌ها را ندیده‌اند همان‌طور که هیچ پروانه‌ای از وجود نهنگ‌ها خبر ندارد. اما انسان توانایی داشته که اقیانوس‌ها و آسمان را با زیر دریایی‌ها و فضا پیمایش ببیند و بشناسد. ما می‌توانیم شعر بگوییم. نقاشی کنیم. هنر خلق کنیم. اما باز این‌ها برای این که بهترین موجود زمین باشیم کافی است؟ خوب راستش من که فکر می‌کنم جواب شما یک «نه» بزرگ و محکم است. آدمیزاد می‌تواند از همه‌ی آفریده‌های خدا بهتر باشد اما نه به این راحتی‌ها. ما فقط وقتی بهتری‌م که بتوانیم به آدم‌ها و همه‌ی موجودات دیگر کمک کنیم تا راحت‌تر و خوشحال‌تر زندگی کنند. ما می‌توانیم حیوانات آسیب دیده را درمان کنیم در حالی که آن‌ها نمی‌توانند زخم‌های خودشان را خوب کنند. ما می‌توانیم مراقب آدم‌ها باشیم. هر جا غصه و دردی هست برای کم کردن آن تلاش کنیم. تنها در این صورت است که توانایی انسان در فکر کردن، تخیل و ساختن به درد می‌خورد. تنها در این صورت است که از توانایی‌هایمان به درستی استفاده کرده‌ایم. این شاید بهترین راه برای شکر کردن قدرتهایست که خداوند به ما داده است.

مرجان فولادوند

• تصویرگر: مهدیه صفائی‌نیا



راز

یک چیز راز آلود دارد
خط سرانگشتان هر دست
من از ته دل مطمئنم
راز بزرگی توی آن هست

خط سرانگشت هر آدم
اصلاً شبیه دیگری نیست
با اینکه مخصوص خود توست
اما دلیل بر تری نیست

یعنی تو خیلی فرق داری
یک جور دیگر هستی الان
مثل تو پیدا می‌شود؟ نه
حتی نه بابا و نه ماما

هر جور که هستی خودت باش
هر جور باشی خوب و زیباست
چون بین ده میلیارد آدم
یک دانه از تو، توی دنیاست

• زهرا داوری

شوق دوباره

عطر یک انقلاب پابرجا
کوچه‌ها را پر از تبسم کرد
گرمی جشن‌های بهمن ماه
شور و شوق دوباره‌ای آورد

سالگرد بهار پیروزی
سالگرد شهادت باباست
توی عکسی که روی دیوار است
خنده‌ی مهربان او پیداست

او که در روزهای آخر گفت
«ماه بهمن بهار بیدار است»
عطر این انقلاب پابرجا
با شهیدان میهنم جاریست

• اکرم السادات هاشمی پور
• تصویرگر: شیواضیائی

بسته‌های مهربانی!

• کبرا بابایی • تصویرگر: سحر خراسانی

هر سال که بزرگ‌تر می‌شوم مامان کارهای مهم‌تری را به من می‌دهد، گذاشتن بشقاب‌های میوه‌خوری یا تعارف کردن ظرف کیک یزدی. پارسال یاد گرفتم بدون آن که خودم را بسوزانم چای دم کنم! من دوست دارم توی مراسمی که در ایام فاطمیه برگزار می‌شود کاری کنم. اما امسال همه چیز فرق کرده است. خانه، ساکت و خلوت است. چون به خاطر این ویروس عجیب و غریب آدم‌ها نباید دور هم جمع بشوند. برای همین امسال ما کار دیگری کردیم. بابا کلی ماسک و ظرف کوچک گرفت و ما، من و مامان و پدر بزرگ که با ما زندگی می‌کنند نشستیم و بسته‌های کوچک درست کردیم. بسته‌هایی از ماسک و الکل و یک پاکت کوچک نخودچی کشمش! من پرسیدم این کار جای ثواب روضه خواندن را می‌گیرد؟ مامان گفت: «اصل روضه خواندن توجه و به یاد آوردن بزرگان دین است. این که با حرف زدن درباره‌ی آن‌ها به یاد بیاوریم که آن‌ها چقدر شجاع بودند و در راه دفاع از حقیقت از

هیچ سختی و رنجی نترسیده‌اند. این که آن‌ها مهربان بودند و مهم‌ترین وظیفه‌ی مسلمانان را هم مهربانی و رعایت حق مردم می‌دانستند. حالا با این کار کوچک نشان می‌دهیم هم به یاد حضرت فاطمه (س) هستیم و هم حواسمان هست کسی را به خطر نیندازیم. تازه با این هدیه‌ی کوچک نشان می‌دهیم که مسلمان باید حواسش به سلامت دیگران هم باشد. من امیدوارم حضرت فاطمه (س) این کار کوچک را از ما قبول کند. تو چه فکر می‌کنی؟»
می‌گویم: «من هم امیدوارم!»





ناخدا و غول جزیره!

• جعفر توزنده جانی • تصویر گر: میثم موسوی

غول آمد. غول دست انداخت و یکی از ملوان‌ها را از گودال بیرون برد و نشان بچه‌اش داد و گفت: «بچه جان به جای سؤال‌های بی خود بیا این آدم‌ها را بخور. داری از گرسنگی می‌میری.»

ملوان بیچاره شروع کرد به التماس کردن:

«من را نخور. من زن دارم. بچه دارم. بچه‌ام تازه به دنیا آمده است.»

بچه غول گفت: «تو می‌دانی چرا سنگ سفت است و خاک نرم؟»

ملوان گفت: «چیزه... چیزه. الآن می‌گویم نوک زبانم است.» اما نتوانست جوابی بدهد.

بچه غول گفت: «من تا جواب سؤال‌هایم را پیدا نکنم، هیچی نمی‌خورم!»

غول با عصبانیت ملوان را انداخت توی گودال و گفت: «گیر چه بچه‌ی لج بازی افتاده‌ام.»

بعد سر ناخدا و ملوانان فریاد کشید: «چرا هیچ کدام از شما جواب سؤال‌های این بچه را نمی‌دانند؟ باشد حالا که جواب ندارید، خودم شمارا می‌خورم.»

بعد دستش را به داخل گودال برد تا یکی از ملوان‌ها را بگیرد. ملوان‌ها مثل جوجه‌های توی قفسی که حیوانی می‌خواهد آن‌ها را بگیرد از زیر دست غول فرار می‌کردند؛ اما غول خیلی زود یکی از آن‌ها را گرفت و برد بالا تا بخورد. ناخدا داد زد: «صبر کن! او را نخور.»

ناخدایی با کشتی بزرگش بار می‌برد. وسط دریا چشمش به یک جزیره سرسبز افتاد. تابه‌حال به این طرف نیامده بود. به یکی از ملوان‌ها گفت با قایق به جزیره برو و اگر میوه‌های خوبی دارد، برای کشتی بیاورد. ملوان با قایق به جزیره رفت؛ اما هر چه منتظرش ماندند، برنگشت. ناخدا چهار تا ملوان را با قایق دیگری به جزیره فرستاد؛ اما آن‌ها هم رفتند و برنگشتند. ناخدا نگران شد. این بار خودش به جزیره رفت. جزیره درخت‌های بلند و سرسبزی داشت. ناخدا از قایق پیاده شده و به طرف جنگل رفت. ناگهان غولی از بین درخت‌ها بیرون آمد و جلو راه ناخدا را گرفت و گفت: «تو می‌دانی چرا سنگ سفت است، خاک نرم؟»

ناخدا زبانش بند آمده بود؛ ولی زود به خودش آمد و گفت: «خب باید کمی فکر کنم؟»

غول گفت: «پس تو هم نمی‌دانی؟» بعد او را گرفت و برد توی جنگل داخل گودالی انداخت. بقیه ملوان‌ها هم آنجا بودند. ناخدا گفت: «شما اینجا چه می‌کنید؟»

ملوان‌ها تعریف کردند که چی شده، آن‌ها هم مثل ناخدا نتوانسته بودند به سؤال غول جواب بدهند. ناخدا گفت باید هر طور شده از آن گودال بالا بروند؛ اما هر کاری کردند موفق نشدند. به ناچار همگی خسته و ناامید گوشه‌ای نشستند. همان وقت غول به همراه یک بچه



غول دست نگه داشت. ناخدا ادامه داد: «ما چون دانایی‌هایمان را توی کشتی جا گذاشته‌ایم، نتوانستیم جواب بدهیم. اگر اجازه بدهید می‌رویم و آن‌ها را می‌آوریم و جواب بچه‌ات را می‌دهیم.» ملوان‌ها آهسته گفتند: «آفرین به ناخدا! حتماً می‌خواهد این‌طوری غول را گول بزند تا آن‌ها بروند داخل کشتی و فرار کنند.» غول گفت: «من گول نمی‌خورم، می‌خواهید به این بهانه فرار کنید.» ناخدا گفت: «فقط یک نفر را می‌فرستیم تا برود دانایی‌ها را بیاورد،

بقیه اینجامی‌مانیم.» ملوان‌ها به همدیگر نگاه کردند. غول گفت: «باشد، یکی برود و دانایی‌ها را بیاورد.» ناخدا آهسته در گوش از یکی از ملوان‌ها چیزی گفت. بقیه با تعجب نگاهش کردند و نمی‌دانستند ناخدا چه نقشه‌ای دارد. فکر کردند حتماً به ملوانان گفته برود اسلحه بیاورد. شاید هم به کشتی‌های جنگی خبر بدهد تا بیایند آن‌ها را نجات بدهند. برای همین از لحظه‌ای که



ملوان رفت، منتظر ماندند. چند بار هم آهسته از ناخدا خواستند بگویند چه نقشه‌ای دارد؛ اما ناخدا چیزی نگفت. تا این که ملوان برگشت. او همراه خودش سه تا کیسه آورده بود. آن‌ها را زمین گذاشت و گفت:

«ناخدا دانایی‌ها را آوردم.»

ناخدا به غول گفت: «ما را بالا بیاور تا با دانایی‌هایمان جواب پسر را بدهیم.» غول همه را از گودال بیرون آورد، اما تهدید کرد اگر بخواهند کلکی بزنند همه را یک لقمه می‌کند. ناخدا کیسه‌ها را باز کرد و گفت: «جواب پسران توی این‌هاست.»

غول گفت: «این‌ها چی هستند؟»

ناخدا کیسه‌ها را باز کرد. داخلشان یک عالمه کتاب بود. ملوان‌ها تازه متوجه شدند منظور ناخدا از دانایی چیست. چند وقت پیش توی کشتی به یک کتابخانه‌ی بزرگ درست کرده بودند؛ اما هیچ‌کدام از ملوان‌ها تا به حال حتی یکی از کتاب‌ها را هم باز نکرده بودند. ناخدا کتابی را برداشت، آن را ورق زد تا به صفحه‌ی سنگ‌ها رسید. آنجا نوشته شده بود که سنگ‌ها چطوری درست می‌شوند و چرا مثل خاک نرم نیستند. کلی هم عکس داشت. ملوان‌ها وقتی ناخدا کتاب می‌خواند به هم نگاه کردند و خودشان را سرزنش کردند که چرا جواب سؤال‌ی به این سادگی را نمی‌دانستند.

بچه غول از خوشحالی بالا و پایین پرید و این‌طوری خوشحالی خودش را نشان داد. یک بار هم پرید و از درخت چند تا نارگیل چید و پوستشان را کند. یکی را خودش خورد و بقیه را هم داد به ملوانان. غول که خوشحالی پسرش را دید، گفت: «چند روز است پسر من سؤال می‌پرسید، ولی بلد نبودم.»

ناخدا گفت: «ما هم بلد نبودیم. شاید هم بلد بودیم و از بس کتاب

نخوانده بودیم، یادمان رفته بود. ببخود نبود که می‌گفتند کشتی ما بی‌سوادترین ملوان‌های دنیا را دارد.»

غول کتابی برداشت و ورق زد و گفت: «اگر پسر سؤال دیگری داشت، چطوری از داخل این‌ها پیدا کنیم؟»

ناخدا گفت: «باید سواد داشته باشی تا بتوانی کتاب‌ها را بخوانی. حالا اجازه می‌دهی ما برویم.»

غول گفت: «نه من که بلد نیستم کتاب بخوانم. همه اینجا می‌مانند تا من خواندن یاد بگیرم.»

همان ملوانی که رفته بود دنبال کتاب‌ها گفت: «من اینجا می‌مانم و به تو و پسر خواندن یاد می‌دهم تا این‌ها بروند و بعد بیایند من را ببرند.»

غول قبول کرد. ناخدا هم خوشحال با ملوان‌ها سوار کشتی شدند و به راه افتادند.

یک ماه طول کشید تا ناخدا دوباره به جزیره نزدیک شد. وقتی رفت تا ملوان را با خودش به کشتی بیاورد با تعجب دید که او یک مدرسه درست کرده است. کلی هم شاگرد غول و بچه غول دارد. به ملوان هم خیلی خوش گذشته و غول‌ها همه چیز در اختیارش قرار داده بودند. اصلاً هم دلش نمی‌خواست به

شغل قبلی خودش برگردد.

از همان روز بود که اولین غول‌های

دانایی در جهان پیدا شدند. شما هم

اگر کمی بگردید، اطراف خود غول‌های

دانایی زیادی را می‌بینید. شاید هم

خودتان یکی از همان غول‌ها هستید.



حیوانات در قاب زیبای طبیعت!

• بهاره جلالوند • تصویر گر: مهدیه صفائی نیا

گفتگو با یلدا رشوند آوه، جوان ترین عکاس حیات وحش ایران

«یلدا رشوند آوه»، از ۷ سالگی همراه پدرش راهی کوه و جنگل و بیابان شده تا از حیوانات حیات وحش، عکاسی کند. عکس هایی که برای گرفتن آن ها، باید ساعت ها منتظر ماند و سختی کشید. بیایید با جوان ترین عکاس حیات وحش ایران آشنا شویم.



چه شد که سراغ عکاسی حیات وحش رفتی؟

من از سن کم، عاشق حیات وحش بودم. وقتی که دیدم پدرم سعی می کند با عکس گرفتن توجه مردم را به حفظ حیات وحش ایران جلب کند تصمیم گرفتم همراه او به عکاسی بروم. حدود ۷ سال سن داشتم که پدرم متوجه علاقه ام شد و دوربین خودش را به من هدیه داد و آموزش های عکاسی حیات وحش به زبان ساده، از همان سن شروع شد. بعد از تلاش زیاد، در سن ۹ سالگی توانستم در کنار شاگردهای دیگر پدرم، عکس هایم را در نمایشگاه گروهی عکس، به اشتراک بگذارم. از همان موقع، به عنوان جوان ترین عکاس حیات وحش استان البرز و ایران، شناخته شدم.

عکاسی از حیات وحش سخت است؟

بله. خیلی سخت است. مثلاً برای دیدن یک پرنده، گاهی باید از وقتی که خورشید طلوع نکرده تا ظهر داخل کومه (چادر استتار؛ چادری برای مخفی شدن) منتظر ماند که اصلاً کار راحتی نیست. بارها پیش آمده که برای عکاسی، لباس استتار تنم کردم تا بتوانم به حیوانی که می خواهم از آن عکاسی کنم، نزدیک شوم. پوشیدن این لباس و رفتن با آن به جایی که پر از گل است، اصلاً کار راحتی نیست چون از یک طرف باید حواست باشد پاهایت در گل فرو نرود و از طرف دیگر حیوان متوجه حضورت نشود. پیاده روی های



• سنجاب ایرانی



• طرقله کبود

طولانی، رفتن به کوه‌های مرتفع، گرسنگی، گرما و سرما، سختی‌های دیگر این کار است. بعضی وقت‌ها، هوا کاملاً ابری می‌شود و باران می‌آید و نور کافی نیست و نمی‌توانیم عکس بیندازیم و بعد از کلی انتظار و سختی مجبور به برگشتن می‌شویم. بعضی از پرندگان مثل چکاوک‌ها، بسیار پر جنب و جوش هستند و هفته‌ها طول می‌کشد تا بتوان از آن‌ها عکس گرفت.

چرا نباید موقع عکاسی چیزی خورد؟

حیوانات نسبت به صداها و بوی غذا و خوراکی خیلی باهوش و حساس هستند برای همین کافی است که موقع عکاسی یک نان خشک گاز بزنی تا فرار کنند. خوب یادم است که آن اوایل، یک بار با پدرم در چادر مخفی شده بودیم تا عکس بگیریم، انتظار طولانی شد و من خیلی گرسنه بودم، یک بسته خوراکی را از کیفم بیرون آوردم تا بخورم، کلی سر و صدا شد. پرنده پرید و هر کاری کردیم نتوانستیم آن را دوباره پیدا کنیم. خلاصه بعد از ساعت‌ها انتظار، دست خالی برگشتیم!



• اردک نوک پهن



• کفچه نوک (منقار قاشقی)



از عکاسی حیات وحش، چه چیزهایی را یاد گرفتیم؟

مهم‌ترین چیزی که یاد گرفتم، صبور بودن است و البته یاد گرفتم که محیط زیست چقدر مهم است و باید مراقبش باشیم. شنیدن صدای پرندگان و دیدن حیوانات مختلف در طبیعت، حس خیلی خوب و آرامش بخشی دارد. یکی دیگر از خوبی‌های این نوع عکاسی، شناخت عادت‌ها و شیوه‌ی زندگی حیوانات است. به‌خاطر، تمرکز روی درسم هنوز فرصت نشده برای عکاسی از آن‌ها بروم چون برای این کار، باید مدت طولانی وقت گذاشت. یلدا، چند سالی است که تجربه عکاسی حیات وحش و رفتن به طبیعت را دارد. به همین دلیل چیزهای زیادی یاد گرفته که برخی از آن‌ها را برای تان می‌گوید.

• یلدا با پدرش



حرف‌های دوستانه

• سعی کنید حیوانات بومی محل زندگی خود را تا جای ممکن بشناسید و اسم آن‌ها را یاد بگیرید.

• هیچ کدام از حیوانات حیات وحش را نخرید. آن‌ها برای نگهداری در خانه نیستند و با این کار آن‌ها را اذیت می‌کنید. حتی نگهداری خیلی خوب هم نمی‌تواند جایگزین زیستگاه طبیعی آن‌ها شود.

• وقتی حیوانی را به دلیل نداشتن آگاهی می‌خرید و امکان نگهداری ندارید، خیلی راحت آن را در هر جایی رها نکنید. حیوانات باید حتماً در زیستگاه خود رها شوند تا بتوانند به زندگی خود ادامه بدهند. مثلاً ما نمی‌توانیم پرندگان یا حیواناتی را که بومی کشور مان نیستند در طبیعت ایران رها کنیم چون از بین می‌روند. برخی از افراد، سنجاب‌های

جنگل‌های زاگرس را در طبیعت استان تهران یا البرز رها می‌کنند که انجام این کار باعث می‌شود سنجاب‌ها به محصولات زراعی و باغ‌ها صدمه بزنند. برخی از باغداران این سنجاب‌ها را آفت باغ خود می‌دانند. پس اگر به دلیل نداشتن آگاهی سنجاب خریدید و بعداً خواستید رها کنید، به مسئولان محیط زیست تحویل بدهید تا در جای مناسب آن را رها کنند.

• همیشه یادتان باشد که حیوانات از انسان می‌ترسند پس تا زمانی که به آن‌ها بیش از اندازه نزدیک نشوید، به شما آسیبی نخواهند زد. پس اگر حیوانی در طبیعت دیدید، سعی کنید از آن دور بشوید تا به دلیل احساس خطر، به شما حمله نکند. حیوانات وقتی بچه دارند، بیش‌تر حساس هستند و می‌توانند حمله کنند. پس اگر حیوانی دیدید که با بچه‌اش بود (مخصوصاً خرس)، به سمت آن نروید.

• از لباس‌هایی که در آن‌ها چرم و خز حیوانات وجود دارد، استفاده نکنید. البته الان به دلیل فرهنگ‌سازی خوب، این محصولات را کمتر از قبل می‌خرند.

• حیوانات را از مادرشان جدا نکنید، چون هیچ‌وقت نمی‌توانید نیازهای آن‌ها را به شکل کامل برطرف کنید. خیلی از بچه سنجاب‌ها وقتی از مادرشان جدا می‌شوند به دلیل نخوردن شیر مادر، نرمی استخوان می‌گیرند. گاهی محبت ما، برای حیوانات آزار به حساب می‌آید.

• به جوجه‌ها یا تخم پرندگان دست نزنید، شاید شما از روی کنجکاوی این کار را انجام بدهید، ولی این احتمال وجود دارد که والدین‌شان به دلیل اینکه بوی انسان گرفته‌اند، از آن‌ها نگهداری نکنند و تلف شوند.

• اگر به طبیعت می‌روید، اثری از خود بر جای نگذارید و زباله‌ها را با خود ببرید. بوته‌ها و گیاهان را نچینید و آن‌ها را آتش نزنید.

• برای شوخی و خنده به سمت حیوانات چیزی پرت نکنید و به آن‌ها آسیب نزنید چون حیوانات بی‌دفاع هستند و بسیاری از گونه‌های حیوانات منقرض شده‌اند.



«علی اکبر رشوند آوه» یکی از عکاسان حرفه‌ای حیات وحش ایران به حساب می‌آید که به دخترش یعنی یلدا، این نوع عکاسی را یاد داده است. او در این عکس لباس خاصی را پوشیده تا مخفی شود و بتواند از حیوانات عکس بیندازد.

دنیایی بهتر برای زندگی!

• کبرا بابایی • تصویرگر: سحر خراسانی

برف‌ها را آرام از روی خاک گلدان برمی‌داریم. خاک را ها می‌کنم. می‌خواهم دانه دوباره گرمش بشود. مامان می‌گوید: «نترس! دانه‌ها قوی‌تر از برف‌اند. مطمئن باش دانه‌ی تو الان در فکر جوانه است. چند روز دیگر بزرگ می‌شود و حسابی رشد می‌کند.»

یاد برنامه دیشب تلویزیون می‌افتم که درباره‌ی انقلاب اسلامی بود. می‌پرسم: «انقلاب؟ مثل مردم ایران؟» مامان گلدان را روی میز می‌گذارد و می‌گوید: «مردم در برابر ظلم و ستم شاه اعتراض کردند و این‌طوری انقلاب اسلامی شد تا دنیا جای بهتری برای زندگی شود. گیاهان توی دل خاک سرد جوانه می‌زنند. رودها برای سیراب کردن دنیا توی دشت‌ها راه می‌افتند. حتی خورشید هر صبح از دل تاریکی بیرون می‌آید تا دنیا روشن‌تر شود. هر کدام از این‌ها یک جور انقلاب است. برای قشنگ‌تر شدن دنیا...»

می‌فهمم. حالا مطمئنم که دانه‌ام دارد زیر خاک خودش را تکان می‌دهد. گوشم را می‌چسبانم به گلدان. فکر می‌کنم دنیا پر از انقلاب‌های کوچک و بزرگ است.

گلدان را از پشت پنجره برمی‌دارم. تویش پر از برف شده. می‌گویم: «مامان ببین چی شده... برف نشسته توی گلدان. طفلکی دانه‌ام! حتماً یخ زده.» مامان کمی فکر می‌کند. بعد یک سینی می‌آورد و ما دوتایی





شعبده‌ی رنگی!

• محمد علیزاده (آقای آزمایش) • عکاس: محمدرضا شیخزاده نوش آبادی

«دیدن» دنیای شگفت‌انگیزی دارد! دنیایی پر از رنگ و شگفتی، پر از رازهای عجیب! دانشمندان در طول سال‌ها تلاش کردند تا رازهای این دنیای مرموز را کشف کنند و به این سؤال جواب بدهند که ما چطور اجسام مختلف را می‌بینیم؟ جالب است بدانید که شعبده‌بازها از همین رازهایی که دانشمندان درباره‌ی دیدن کشف کرده‌اند، در شعبده‌بازی استفاده می‌کنند! و با استفاده از همین قوانین علمی می‌توانند چیزی را غیب یا ظاهر کنند! در شعبده علمی امروز می‌خواهیم در یک لحظه، یک نقاشی زیبای بدون رنگ را رنگی کنیم و همراه با هم راز این شعبده‌ی زیبا را کشف کنیم.

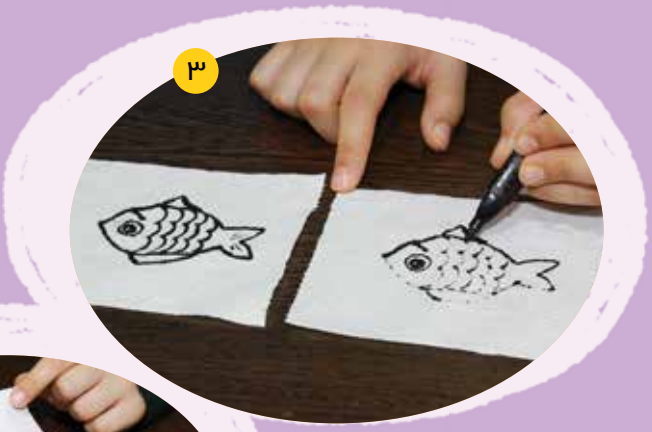


چی لازم داریم؟

- یک برگ دستمال کاغذی سه لایه
- ماژیک رنگی
- بشقاب بزرگ
- مقداری آب

وقت شعبده‌بازی است:

- ۱ با ماژیک سیاه یک نقاشی زیبا روی دستمال کاغذی بکشید، اما نقاشی خود را رنگ نکنید!
- ۲ دستمال کاغذی از چند لایه دستمال کاغذی تشکیل شده است، بعد از تکمیل شدن نقاشی‌تان، دو لایه رویی را با هم از روی دستمال کاغذی جدا کنید.
- ۳ اگر خوب دقت کنید می‌بینید که در بعضی نقاط جوهر ماژیک به لایه‌های بعدی هم نفوذ کرده و تقریباً طرح نقاشی شما روی دستمال مشخص است. با استفاده از نقاط، نقاشی خود را مجدداً روی این لایه از دستمال کاغذی هم بکشید، اما این بار نقاشی خود را رنگ هم کنید.
- ۴ حالا دو لایه دستمال کاغذی را مثل قبل روی هم قرار دهید. تا فقط نقاشی بدون رنگ پیدا باشد.



۶ / زردیدن نتیجه آزمایش لذت ببرید!



۵ داخل بشقاب کمی آب بریزید به اندازه‌ای که فقط سطح بشقاب خیس شود.

۶ حالا دستمال کاغذی را داخل بشقاب آب بیندازید و از دیدن نتیجه آزمایش لذت ببرید!

در این فیلم کوتاه شیوه‌ی اجرای آزمایش شعبده‌ی رنگی را با هم می‌بینیم. برای مشاهده این فیلم می‌توانید از نشانی اینترنتی کوتاه شده‌ی آن استفاده کنید یا کد تصویری (QR-Code) کنار فیلم را با گوشی‌های هوشمند بخوانید برای این کار می‌توانید از یک نرم‌افزار رایگان مانند QR Code Scanner یا QR Code Reader استفاده کنید.



<http://www.roshdmag.ir/u/1ZJ>

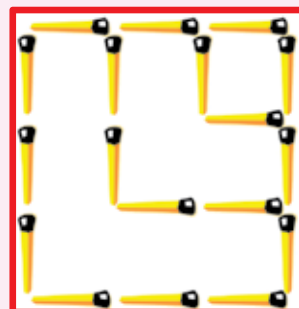
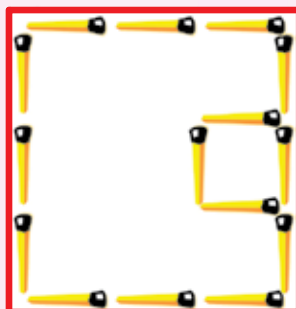
مندوق سؤالات:

- به نظر شما چرا وقتی دستمال کاغذی خشک است نقاشی پشت آن دیده نمی‌شود؟ اما با خیس شدن آن می‌توانیم نقاشی رنگی پشت آن را ببینیم؟
- چند قطره آب روی لباس خود بریزید، رنگ قسمتی از پارچه که خیس شده چه تفاوتی با رنگ قسمت‌های خشک دارد؟ تحقیق کنید که علت این تغییر رنگ چیست؟



پاسخ سرگرمی

معمای چوب کبریت!



خرمگس!

• سعیده موسوی زاده • تصویر گر: مهدی صادقی

توی این سیاره‌ی داغ چه کار بکند!
خرمگس این بار با سرعتی باورنکردنی دور سرم
می چرخد؛ مثل بادکنکی که یکهو بادش را خالی کنی.
می پرسم، «چت شده؟ می خوای بری بیرون؟ نداشتی یه
کارتون تماشا کنم ها! صبر کن الان راه را نشانت می دهم.»
بلند می شوم در حالی که او دارد دیوانه‌وار دور خانه چرخ می زند.
پنجره را باز می کنم و اشاره می کنم: بفرماید عالیجناب یا بانو!
گیج می زند. صد بار می رود ته هال و دوباره برمی گردد.
به جای اینکه برود بیرون، می رود پشت پنجره. می گویم، «پس اون
چشم‌های مرکب گنده به چه دردت می خورد؟ فرق شیشه و هوا را
نمی فهمی؟»
اوج می گیرد و ناپدید می شود. پنجره را باز می گذارم که هر وقت دلش
خواست برود.
بیست دقیقه از کارتون را از دست داده‌ام، حالا اصلاً نمی فهمم چی به چی
است. کی ام-۱۲ و ام-۱۳ هم دیگر را پیدا کردند!
کارتون دارد تمام می شود که دوباره خرمگس می آید و این بار می نشیند
روی صفحه‌ی تلویزیون.
می گویم: «هه این هم سفینه! از غیب رسید!»
تیتراژ آخر کارتون پخش می شود، کانال را عوض می کنم و برایش
حیات وحش را می گذارم. شاید سرش گرم شود و دست از ویزویز و
دور زدن بردارد.
کلاً از جاهای گرم و روشن خوشش می آید.
در همین موقع یک سفینه‌ی خرمگسی دیگر هم از پنجره می آید
و به او ملحق می شود.
با خیال راحت و بال در بال هم، محو تماشای مستند حشرات
شده‌اند.
تمام این تلاش‌ها برای همین بود؟ دنبال دوستش می گشت که
با هم تلویزیون ببینند؟ پس بگو چرا از پنجره بیرون
نمی رفت.

خرمگس مثل بالگرد توی خانه می چرخد. هیچ کس نیست،
فقط ما دوتا ایم و یک تلویزیون روشن.
دارم کارتون علمی تخیلی می بینم. صدای ویزویز خرمگس حواسم را
پرت کرده. می گویم: «ساکت باش لطفاً!»
به ویزویزش ادامه می دهد، یعنی نمی خوام.
دور و بر لامپ هالوژن چرخ می زند، یعنی توی این هوای داغ، سردش
شده؟ پس چرا از بیرون خانه آمده زیر کولر ما؟
بلند می شوم و یک بستنی از یخچال می آورم. هنوز سه تا لیس بیش تر
نزده‌ام که مثل موشک رویش فرود می آید.
بستنی را می گذارم برای خودش. کاش گفته بود بستنی دوست دارد،
خودم برایش یک گاز می گذاشتم کنار. عجب خرمگس بی ادبی! فقط
بستنی من را دهنی کرد و رفت.
حالا کجا رفت؟
سرم را مثل ربات ها ۳۶۰ درجه می چرخانم، نیست.
ده دقیقه از کارتون را از دست داده‌ام. تا حواسم را جمع می کنم، دوباره
با صدای ویزویز می آید.
می نشیند روی سر مجسمه‌ی کنار تلویزیون، پس هنر را دوست دارد. از
همه جای مجسمه بالا و پایین می رود و ورناندازش می کند. بعد احساس
می کنم روی کلاه مجسمه یک نقطه‌ی کثیف می گذارد، بی ادب!
لابد مشکلس همین بوده، دلش درد می کرده. حالا اشتهايش باز شده،
دوباره روی بستنی می نشیند و لیس‌های گنده‌ای با خرطومش به
آن می زند.

خیالم راحت می شود و دوباره مشغول تماشای کارتون می شوم.
نمی فهمم چه جوری داستانش به این جا رسید، چرا سفینه‌ی
فضایی گم شد، آدم فضایی ام-۱۲ کجا رفت. دارم با دقت
به حرف‌های آدم فضایی ام-۱۳ گوش می کنم که دوباره
خرمگس بلند می شود. این بار دور سرم می چرخد. من هم
دستم را توی هوا می چرخانم. می ترسد و فرار می کند، اما ام-
۱۳ می زند زیر گریه. آخی بیچاره! دلم می سوزد. حالا تک و تنها



روزنامه خوان!

• سعیده موسوی زاده

دسته‌ای کرفس خیس

لای روزنامه بود

مادرم

بسته را که باز کرد، کفشدوز کی پرید

کرم کوچکی خزید

بعد روزنامه را نگاه کرد و خواند:

«بچه‌های شهر ما کتاب خوان شدند»

گفت:

بچه‌ام کتاب خوان نشد، ولی

دست کم

کفشدوزک و کرفس و کرم، روزنامه خوان شدند



نردبان فروش!

دزدی با نردبانی بلند به باغی رفته بود تا دور از چشم صاحب باغ از درخت‌ها میوه بچیند

از قضا سروکله‌ی صاحب باغ پیدا شد و دزد را دید. فریاد کشید: «اینجا چه می‌کنی؟»

دزد که دستپاچه شده بود، جواب داد: «نردبان می‌فروشم.»

صاحب باغ پرسید: «چرا در باغ من نردبان می‌فروشی؟»

دزد گفت: «مگر نردبان مال خودم نیست؟ خب هر جا که دلم بخواهد آن را می‌فروشم.»

• از حکایات عبید زاکانی

• انتخاب و بازنویسی: مریم اسلامی



همراهان نازنین مجله‌ی رشد دانش‌آموز سلام

• رویا صادقی - کبری بابایی • تصویر گر: مهدیه صفائی‌نیا

مثل شماره قبل، داستانی را که تعدادی از دوستان شما با کلمه‌های «چوب جادو-خرطوم-لنگه‌جوراب...» نوشته و برای مجله خودشان ارسال کرده‌اند می‌خوانید



لنگه‌یاب

من لنگه جورابم را گم کرده بودم و دنبالش می‌گشتم. با خودم فکر کردم کاش یک چوب جادویی داشتم که جای لنگه جوراب را به من نشان می‌داد. به فکرم زد دستگاهی اختراع کنم که بتواند این کار را برایم بکند و اسمش را بگذارم «لنگه‌یاب». اما لنگه‌یاب یک عیب بزرگ داشت که تمام خانه را به هم می‌ریخت و زحمت من را چند برابر می‌کرد. آخر لنگه‌یاب مثل یک فیل بزرگ که با خرطومش همه چیز را می‌خورد، تمام وسایل اتاقم را جمع می‌کرد و من مجبور بودم آن‌ها را دوباره سر جایشان بگذارم. به خاطر همین تصمیم گرفتم بیش‌تر مرتب و منظم باشم و دیگر جورابم را گم نکنم که مجبور نشوم از این جور دستگاه‌ها اختراع بکنم.

محمدایلیا نیک‌فر جام کلاس پنجم از کرمان

مثل همیشه منتظریم ببینیم شما این داستان نیمه تمام را چگونه ادامه می‌دهید.

هیچ کس باور نمی‌کند ولی همسایه ما آدم عجیبی است. او می‌تواند پرواز کند، نامرئی شود و روی دیوار راه برود. من همه این‌ها را از پنجره خانه‌اش دیدم. امروز او توی کوچه ایستاده بود و...

امیرمهدی دهقان کلاس پنجم از کرمان

از این دوستان گل متشکریم که داستان‌های زیبایشان را برای مجله خودشان ارسال کرده‌اند:

علی خرسند، آرین جهانمهر، بنیامین یاری، محمدحسین غفاری، امیررضا آزاده، پرهام جلیلی، محمدپارسا حاجیوند، محمدطاها حاجیوند، ارسلان زارعی، امیررضا هاشمی‌وند، امیرعلی هاشمی‌وند، راستین میرقاسمی، مهدیار الوندی، امیرحسام منزوی، آریا داوودی، علاء خورسند، ابوالفضل کریمی‌فر، سید امیرمهدی حسینی، رضا ابوالحسن، رامتین شکری، مانی نبیتی، امیراحمد ارکان، البرز پرنده‌دوش، بنیامین پورزارع اوغان، محمدجواد خدایی، امیر رامشینی، امیرحسین روشن، محمدحسین صابری، محمد صالحی زنجانی، امیرعباس صبری مرئی، علی عابدی، محمد فرضی‌پور، آراد وفایی از دبستان پاسداران اسلام کرج. محمدایلیا نیک‌فر جام، حسین اسدی‌فر، سپهر شه‌دفر، سید سپهر داد جلال‌الدینی، هومن صفا، حمیدرضا مشهدی، یاسین یزدانپناه، امیرمهدی دهقان، آیین افخمی، مازیار معزی‌نیا، پارسا فلاح‌ت، کیاراد حجازی، شایان نیک‌اندیش، مبین فرقانی، آریا مرتضوی، پوریا باخدا، آراد دستور جهان‌داری، سبحان مرادعلی زاده، هادی خوارزمی، کسرا حسین‌نژاد، کیان صیدنژاد، پارسا تاج‌الدینی، فرهام ستاری، امیرعلی اسماعیلی کلاس پنجم از مدرسه هوشمند زکریای رازی کرمان.

نشانی‌ما:

تهران

مندوق‌پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۶۷

مرکز بررسی آثار مجله‌های رشد

رایانامه: barresiasar@roshdmag.ir

یک، دو، سه، کیک خامه‌ای!

• فرانک شریفی • تصویر گر: مهدیه صفائی‌نیا • عکاس: مونا شریفی



چی لازم داریم؟ (برای چهار نفر)

- کیک کاکائویی
- (کیک خانگی یا حضری فرقی نمی‌کند)
- پنیر خامه‌ای
- خامه یا بستنی



فکر می‌کنید مهم‌ترین فرق بین یک آشپز عالی و بقیه‌ی مردمی که فقط غذا می‌پزند، چیست؟ درست حدس زدید! خلاقیت! یک آشپز عالی با ترکیب چیزهای ساده می‌تواند یک خوراکی فوق‌العاده درست کند. شما هم امتحان کنید! بیایید این خوراکی خوشمزه را باهم درست کنیم. شیرینی جالبی که می‌توانید به سلیقه‌ی خودتان تغییرش بدهید.



می‌توانید به سلیقه‌ی خودتان از کیک ساده و کاکائویی، زله، تکه‌های میوه و هر چه که دوست دارید استفاده کنید.
نوش جان



حالا یک لایه کیک را در ظرف بریزید و روی آن دو قاشق پنیر خامه‌ای بریزید و صاف کنید. باز کیک و یک لایه خامه یا بستنی و دوباره کیک. همین‌طور ادامه بدهید تا ظرف پر شود.



کیک را خرد کنید. (این شیرینی یک پیشنهاد عالی برای استفاده از خرده کیک‌های باقی‌مانده هم هست.)
یک لیوان یا کاسه‌ی بلوری بردارید. (تا بتوانید لایه‌های قشنگ شیرینی‌تان را ببینید)

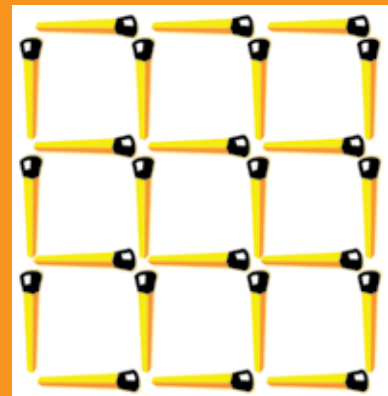
معمای چوب‌کبریت!

با ۲۴ چوب کبریت، این شکل را ساخته‌ایم. به نظر شما:

- (۱) چطور شش چوب کبریت را از این ۲۴ چوب کبریت برداریم، تا در این تصویر فقط سه مربع ببینیم؟
- (۲) چطور نه چوب کبریت را از این ۲۴ چوب کبریت برداریم، تا در این تصویر فقط دو مربع ببینیم؟

یادتان باشد که:

- وقتی چوب کبریت‌های خواسته‌شده را برداشتید، دیگر نباید هیچ چوب کبریت اضافه‌ای داشته باشید که ضلع مربعی را تشکیل ندهد.
- اگر حل کردن این سرگرمی روی کاغذ سخت است، یک جعبه چوب کبریت تهیه کنید و معماری را به صورت عملی حل کنید.
- سعی کنید قبل از دیدن پاسخ، خودتان هم به یکی از پاسخ‌های صحیح برسید.



بیاییم جنگل بسازیم!

• تصویر گر: نگین حسین زاده



اگر دلتان می‌خواهد یک جنگل قشنگ برای خودتان داشته باشید صفحه‌ی آخر مجلات رشد دانش آموز لمسال را از دست ندهید. در هر شماره چند حیوان زیبا و درخت و برگ و ... را خواهیم داشت. از روی خط‌های مشخص شده شکل‌ها را قیچی کنید و روی یک مقوا بچسبانید و از روی نقطه‌چین‌ها شکل را تا بزنید یک مجسمه زیبای کاغذی از حیوان خواهید داشت. منتظر شماره‌ی بعد باشید با جانورهای و درخت‌ها، بوته‌ها و حتی کوه و رود به خانه‌های شما بیاییم تا با هم در آخر سال یک ماکت زیبا از یک جنگل داشته باشیم!